

## نظامهای ایدئولوژیک در افغانستان

### همواره تراژیک و فاجعه بار بوده اند!

تجربه سی سال گذشته از نظام های سیاسی در افغانستان ثابت ساخت که ایدئولوژیک ساختن نظام سیاسی کشور، بجز بدبختی و رنج بیکران مردم و ویرانی های وحشت ناک، ثمره دیگری بدنبال نداشته است. دوجریان ایدئولوژیک (چپ و راست) در سی سال اخیر در کشور بقدرت رسیدند و مزه تلخ حاکمیت هردو جریان را مردم چشیدند و تا هنوز درد و رنج ناشی از حاکمیت این دوجریان سیاسی و ایدئولوژیک را با پوست و گوشت و استخوان خود حس میکنند و از هردوی آنها بدرجات متفاوت اظهار انزجار و تنفر مینمایند.

با حدوث کودتای ثور در کشور، نظام اجتماعی مبتنی برمالکیت فیودالی زمین مقام خود را به حیث یک نظام مسلط از دست داد و حاکمیت جدید (یا رژیم روشنفکران چپی) جامعه را به سه بخش تقسیم نمود. بخشی خواسته و یا ناخواسته در پهلوی نظام جدید ایستادند و بخش دیگر در مخالفت با رژیم خانه و کاشانه خود را ترک گفتند و راهی دیار هجرت گردیدند و بارژیم جدید به پیکار برخاستند. و بخش سوم همانا اکثریت خاموشی بود که نه با این و نه با آن، چشم به آینده دوخته بودند. از آن ببعد هواخواهان رژیم جدید مخالفان خود را به نام ضد انقلاب تعقیب، زندانی، شکنجه و سرانجام نابود میکردند. و مخالفان رژیم نیز آنانی را که در تحت حاکمیت جدید امرار معاش و حتی در یک مکتب دهاتی کار میکردند، ولو هیچ ارتباط و وابستگی ایدئولوژیک با حزب بر سر قدرت هم نمی داشتند، بنام کمونیست و ملحد و کافر در صورت دستگیری اعدامشان میکردند و این عمل خود را یک عمل اسلامی و شرعی می پنداشتند.

با این موضع گیری خصمانه و بر اثر این بینش دگم و تنگ نظرانه و عملکرد فاجعه آمیز هردو جانب درگیر، با تاثیر پذیری از تبلیغات روانسوز جنگ سرد دو ابر قدرت جهانی، جامعه غرق در فاجعه گردید. در حدود پنج ملیون از مردم کشور راه مهاجرت در پیش گرفتند و در حدود یک و نیم ملیون افغان دیگر جان های خویش را از دست دادند و کم از کم نیم ملیون انسان دیگر هم معلول و معیوب گردیدند و افزون بر آن تمام نهاد های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و نیز تمام تاسیسات عصری و عنعنی کشاورزی و آثار مدنی در مجموع تخریب و از میان رفتند.

اما آنچه فاجعه آمیز تر از این همه بود، بذر تخم «نفاق ملی» بجای «وفاق ملی» بود که هردو طرف درگیر، در تعمیم و تعمیق آن سعی بیدریغ بجا آوردند. رژیم روشنفکران مترقی (کمونیست نما) برای تداوم حاکمیت خویش نه تنها از راه پیشکش رشوه های کلان به برخی قوماندانان تنظیم ها، از مقاومت در برابر متجاوزین شوروی میکاست، بلکه آتش نفاق را در میان گروه های مقاومت ملی نیز روشن نگه میداشت. افزون بر این با ایجاد ملیشه های قومی و دفاع خودی، این ملیشه های قومی را برضد اقوام دیگر به جنگ و امیدداشت که طبعاً بسیار فاجعه بار بود. طورنمونه ملیشه های قومی دوستم اوزبیک با عملیات وحشت ناک خود در مناطق قندهار و زابل و پکتیا و جلال آباد و غیره مناطق کشور و همچنان ملیشه های قومی غفار هلمندی و رسول بیخدا در صفحات شمال کشور بر اثر جنگ قوم کشی نفرت و کینه عمیقی در ذهن و خاطر مردم آسیب دیده بجا گذاشتند.

تنظیم های جهادی ناتوان تر از آن بودند که بتوانند با ایجاد یک جبهه وسیع ملی در برابر متجاوزین و اشغالگران از نفاق ملی جلو گیری کنند. آنها هریکی در محور قوم و قبیله و مذهب و سمت خویش نیروهای مقاومت را تنظیم کرده بودند و پیش از اینکه دشمن مشترک خود را از صحنه خارج کرده باشند، برسر همدیگر خود میزدند و دره ای از تنافر میان گروه های تنظیمی ایجاد مینمودند.

پس از سقوط حاکمیت روشنفکران و روی کار آمدن تنظیم های جهادی، انتقام کشی در میان گروه های اتنیکی و قومی و مذهبی چنان اوج گرفت که از کوبیدن میخ های آهنین برفرق سرقوم دیگر و بریدن پستان زنان و گوش و بینی و لب و دریدن شکم و مثله زدن و سربریدن ها و به نمایش گذاشتن صحنه های رقص مرده، داستانهای جانکاه و تکانهنده ئی در کابل حکایت میشد. این جنایات چنان عظیم و چنان وحشتناک و بینظیر اند که شاید تا چندین نسل آینده مردم ما آنرا فراموش نکنند.

پیامدکارنامه های نفاق افگنی رژیم روشنفکری در کشور بجایی رسید که در ماه می سال ۱۹۹۷ دریک روز روشن بیش از دوهزار طالب پشتون در شهر مزار شریف همراه با تمام پشتونهای کسبه کار و لیلای فروش ساکن در آن شهر

تیرباران گردیدند و یکسال بعد در هشتم ماه اگست ۱۹۹۸ هنگامی که طالبان پشتون بر شهر مزار مسلط گردیدند به انتقام آن کشتار قومی، تقریباً هشت هزار از مردم هزاره را تیر باران و معدوم نمودند و با این فاجعه المناک فقط دشمنان مردم افغانستان شاد شدند. زیرا که بذر نفاق آنان بثمر نشسته بود و بدست خود افغانها ثمر آنرا درویند.

نظام روشنفکران، گرچه از راه فشار، اختناق و زندان و کشتار مخالفان و طرد تمام گروه های دگر اندیش و تولید نفاق بین الافغانی میخواست شیوه حاکمیت خود را دوام ببخشد، مگر این راه و روش حکومت کردن که روسها آنرا دیکته میکردند موثر واقع نگردید و با وجود حمایت بیدریغ یک ابرقدرت جهانی سر انجام با سقوط روبرو گردید. متأسفانه جاییشان رژیم جدید نیز نتوانستند مس جامعه ما را به زر زرد مبدل کنند و از خود چنان بی کفایتی و ناشایستگی نشان دادند که مردم به کفن کش سابق محتاج شدند. (البته باید گفت که احتیاج به کفن کش سابق، هرگز به معنی حقانیت رژیم قبلی نیست.)

اندیشمند و متفکر افغان «م. ا. نگارگر» در ارتباط به خشونت هایی که از دست روشنفکران در کشورهای کم رشد و از جمله در کشور ما سر زده، مینگارد: «ما در خلال این فاجعه دراز مدت خون و آتش که بر کشور خود مستولی کردیم تیر بر داشتیم و درختان به ثمر رسیده باغ خود را از پا افکندیم. نخبگان، تعلیم یافتگان و ارباب فکر و فرهنگ جامعه خود را کشتیم. نه یک تا، نه دوتا، نه سه تا بلکه صدها تا را. آیا گاهی از خود پرسیده ایم که این همه را کیها کشتند؟ و بخاطر چه چیز کشتند؟ ... این همه بگیر و ببر و بکش برای چی؟ آخر اگر هرگونه بحث اخلاقی و منطقی را کنار بگذاریم باز نمی توانیم گریبان خود را از چنگ این حقیقت بدیهی برهانیم که ما سرمایه جامعه خود را به آب ریخته ایم. در تربیت هریک از آن کشته گان صدها معلم خون دل خورده بودند و جامعه ما از کیسه نیمه تهی و محقر خویش پول خرج کرده بود ولی مادر خرمن رسیده جامعه خود آتش افکندیم و محصول یک عمر تلاش خود را یک شبه سوختیم. من بارها از خود پرسیده ام: آیا آنانی که سرب تیره تفنگ و تفنگچه را در مغز روشن برادر هموطن خود خالی کردند و به نرخ آب جو خون ریختند یک بار نور این پرسش در ذهن هایشان که با قیر تعصب و خویششن پرستی سیاه گردیده بود برق زد که از این همه کشتارها چه میخواستند؟ اینان را چه کسانی کشتند؟ اینان را تره کی کشت، امین کشت، ببرک کشت، نجیب کشت، گلبدین کشت، مسعود کشت، ربانی کشت، طالب کشت و ده های دیگر که مجال ذکر نام شان نیست کشتند. همه را دریک کلمه خلاصه میکنیم: اینان را روشنفکر کشت. چون این او بود که به عنوان قافله سالار درصدر این کشندگان اخذ موقع کرده بود. شما هرکسی را که ملامت می شمارید اختیار دارید ولی من از همین ملامت اصلی یعنی روشنفکر نمی گذرم و گریبان او را به عنوان مجرم اصلی دودسته می چسبم. مگر تره کی روشنفکر نبود؟ ببرک و امین را با نطق های غرا و پرطمطراق شان بیاد بیاورید که صحبت های شان برسرتمیق و گسترش دموکراسی می چرخید. اگر اینان ملعبه قدرت های بیگانه شدند و به محمل های تجاوز اجنبی استحال نمودند باز روشنفکر بودند و استعمار هم اگر مانند زاهدان ربا کار دام خود را دردل دانه نهدان می کند تا شکار را غافلگیر نماید، هدف شکار او روشنفکر است. تا وقتی که ما علت بدبختی های خود را در درون خود نیابیم و برآن علت غلبه ننماییم انگشت ملامت به سوی دیگران دراز کردن یا استرحام از بیگانگان، گره کار ما را گشوده نمی تواند...» ( دیده شود تقریظ آقای نگارگر بر کتاب «نگرانها از روشنفکران» از دکتر ذکی نجیب محمود، ترجمه غلام صفر پنجسیری)

به تأیید از گفته های آقای نگارگر، میخوام یاد آور شوم که پس از تجاوز شوروی برکشور و نابودی امین، لیست ۱۲ هزار زندانیان سیاسی در دیوارهای وزارت امور داخله نصب گردید که گویا در ظرف یکصد روز قدرت امین سر به نیست شده بودند. به سخن دیگر در هر روز یکصد و بیست نفر در قتلگاه پلچرخ نابود میشده اند که به این حساب در هرساعت پنج نفر قربانی هوس قدرتمندان رژیم روشنفکران درافغانستان میشد.

بخاطر باید داشت که پس از ششم جدی ۱۳۵۸ (مرحله نوین و تکاملی انقلاب ثور؟) نیز نه تنها جلو این کشتارها گرفته نشد، بلکه بر تعداد شکنجه گاه های رژیم در نقاط مختلف شهرکابل و شهرهای دیگر افغانستان افزوده شد. دستگاه شکنجه و ترور امین (کام) به «خاد» نام عوض کرد و برتشکیلات و پرسونل آن افزایش بعمل آمد. امتیازات و رتبه های آن از ملکی به نظامی تغییر یافت و تعداد ریاستهای آن از حساب بیرون گشت. قدرت هریک از این ریاستها از قدرت وزیر هر وزارت خانه بلندتر و صلاحیت آنها فوق العاده تر از وزارت های داخله و دفاع بود. گفته میشد این ریاستها مستقیماً تحت دستور سازمان گشتاپوئی «KGB» کار میکردند و بودجه و امتیازات خود را از طرف سازمان جاسوسی «کی، جی، بی» می گرفتند و خلاصه کسی که در این سازمان کار میکرد در واقع برای شوروی خدمت می نمود و از منافع شوروی باید دفاع مینمود. برای «کی جی بی» فرق نمی کرد که کارمند «خاد» یا سواد بود یا بی سواد. شرط عمده غالباً آن بود که کارمند او روزانه چقدر افغان بی گناه را (بجرم وطن خواهی یا بجرم نفرت از شورویها) متهم کرده و راپور داده می توانست. در این دستگاه ترفیعات فوق العاده و مدالها و نشانهای افتخاری و بخشش های نقدی، بسته به میزان راپورهای راست و دروغی بود که کارمند خاد به آمر مافوق خود میداد. اکثریت قریب به اتفاق اعضای

«خاد» نه معنای «وطن» و نه معنای «ناموس وطن» و نه معنای مقولاتی چون: دموکراسی، آزادی، حقوق فرد، حقوق جامعه، نوامیس ملی و حاکمیت ملی، هیچیک را نمی دانستند ولی پیوسته آنانی را که دارای شرافت ملی و صاحب دانش و تحصیل بیشتر و نیز آنانی را که دارای روحیه ملی و ضد بیگانه پرستی بودند، همواره مورد پیگرد بلا و قفه خویش قرار میدادند تا مهر خموشی بر لب نهند و از دستورات و فرامین رژیم تبعیت نمایند و با از وطن از طریق غیر مجاز فرار نمایند. و وای بر حال آن روز برگشته ایکه بچنگ جواسیس (همه جا بود) «خاد» می افتاد. در این خصوص از پوهاند داکتر حسن کاکر و پوهاند هاله استادان پوهنتون کابل باید پرسید که هر دو هنگام خروج از کشور دستگیر و بزدان پلچرخ سپرده شدند و چهاکه ندیدند از شکنجه و توهین و هتک حرمت و غیره و اگر فشار نامه های پیهم سازمان عفو بین المللی به آدرس ریاست جمهوری و اعضای شورای انقلابی و غیره ارگانهای ذیربط نمی بود. خدا میداند که چه محسری بر روزگار شان می آوردند؟

داکتر حسن شوق در کتاب «کرباس پوشان برهنه پا» (ص ۲۳۰) در مورد سازمان جاسوسی «خاد» می نویسد: «در زمان جمهوری محمد داود اداره استخباراتی بنام «مصنویت ملی» سالانه سی میلیون افغانی بودجه بر میداشت. اکنون مشاورین روسی با مصرف سی میلیارد افغانی، سی هزار مرتبه به مصارف و تشکیلات این دستگاه در افغانستان افزوده بودند. با فرق اینکه در اداره دیروزی فرزندان وطن، دشمنان وطن را می پالیدند و به دستگاه امروزی، دشمنان وطن و اشغالگران، فرزندان وطن را بجرم وطن پرستی و عشق به آزادی شان دستگیر و شکنجه میکنند.»

توجه کنید داکتر شوق چه بجا میگوید: «در اداره استخبارات دیروزی، فرزندان وطن دشمنان را می پالیدند ولی در دستگاه خاد امروزی دشمنان و اشغالگران وطن، فرزندان وطن را تعقیب میکنند.» ببین تفاوت ره از کجا است تا کجا؟

## وضعیت زنان

در هر دو نظام ایدئولوژیک، زنان که نیم جامعه ما را تشکیل میدهند، نخستین قربانی خشونت لجام گسیخته زورمندان تازه دوران رسیده بودند. زنان هم بخاطر زندانی شدن و یا کشته شدن شوهران، برادران و پدران و فرزندان خود، متحمل رنج و درد بیکران شدند، و هم خود به جرم همسر بودن و مادر بودن و خواهر بودن زندانی متهم، مورد شکنجه های هولناک فزیک و جسمی روحی قرار می گرفتند.

اما از اظهار این واقعیت نباید ابا داشت که زنان اگر در عمر خود نفسی براحث کشیده باشند، این نفس راحت را در نظام شاهی مملو از امنیت جانی و بخصوص در دوران صدرات داودخان بعد از آنکه فرصت یافتند تا از زیر چادری سر برداروند، کشیده اند و در ادامه آن در نظام جمهوری محمد داود، زنان از حقوق شایسته مدنی و انسانی خود برخوردار بودند و میتوانستند دوشادوش مردان با روی باز به تحصیل بپردازند و دوشادوش مردان در کار و فعالیت های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی سهم بگیرند و نقش خود را در پیشبرد امور مختلف زندگی به طور شایسته و در عرصه آموزش و پرورش به نحو تحسین برانگیزی ایفا نمایند. البته در نظام حزب دموکراتیک خلق نیز زنان از حقوق مدنی تحصیل و ارتقا به مقامات بلند دولتی و نظامی و سازمانهای سیاسی برخوردار بودند و نقش موثری در تعلیم و تربیت اولاد وطن داشتند.

در این نظامها که دین از سیاست و کار دولت جدا بود، و هیچ ملا و مولونای در رأس وزارتخانه ای قرار نداشت، کسی برای پوشیدن لباس اروپائی و یا گذاشتن ریش و بروت یا به تن کردن پیراهن و تنبان و یا بیرون رفتن زن با مرد با موی برهنه از منزل، مورد بازخواست و تنبیه قرار نمی گرفت و سیمای عمومی جامعه به یک جامعه عصری و مدرن میماند. مراجع قانونی رسیدگی به شکایات مردم معلوم و صلاحیت هر ارگان دولتی مشخص بود. شهر کابل بحیث پایتخت کشور از طریق فعالیت های شهرسازی و پروژه خانه سازی و مسکن با توسعه مکروریانهای بلند منزل در سیمای یک شهر مدرن جان میگرفت و کارخانه جات تولیدی و رشد صنایع دستی در مرکز ولایات نوید از توسعه صنایع ملی میداد. موسسات تحصیلی و آموزشی باسیر نورمال خود زمینه رشد استعدادهای جوانان و پژوهشگران افغان را در عرصه های مختلف به نمایش میگذاشت.

اما در نظام اسلامی تنظیمهای جهادی، نه تنها تمام مظاهر تمدن غرب از شهرها و ادارات دولتی پاک رفته و غارت شد، بلکه حیثیت زنان بیش از هر چیز دیگر در معرض خطر قرار گرفت. زنان بیش از هر کس دیگر نه تنها بخاطر از دست دادن شوهر یا برادر و پسر خود در جنگ های میان تنظیمی داغدار شدند، بلکه هنگام بیرون رفتن از منزل نه تنها می بایستی سروصورت خود را از نظر مردان پنهان میکردند، بلکه اکثراً مورد تحقیر و توهین و آزار و اذیت افراد مسلح و ایسته به تنظیمهای جهادی قرار میگرفتند، یا به اسارت میرفتند و مورد تجاوز جنسی قرار میگرفتند و اگر این زن بدبخت شناخته میشد که به تنظیم جهادی رقیب تعلق دارد، بر علاوه تجاوز جنسی براو، پستان هایش نیز قطع میگردد و تیرباران میشد و بعد لخت و برهنه به جاده پرتاب میگردد. مردم کابل شاهد صدها و هزاران ناروائی های

شرم آور گروه های مسلح وابسته به تنظیمهای جادی استند. این در حالی بود که روزانه از زمین و هوا باران مسلسل توپ و راکت و بمب های تهاکن بر سر مردم می بارید و خانه و کاشانه شان را به ویرانی میکشاند. مراکز قدرت متعدد بود و هیچ قوماندانی از هیچ مرجعی دستور نمی پذیرفت و به همین علت وقتی دختران و زنان شوهردار مورد اختطاف گروه های جهادی قرار میگرفتند، مرجعی که به شکایات مردم رسیدگی کند، و جلو این هرج و مرج و انارشی را بگیرد، وجود نداشت و تنها پرداخت مبالغ هنگفت پول میتوانست حلال مشکلات باشد. وبنابراین بسیاری از مردم پایتخت و شهرهای بزرگ کشور با رویکار آمدن نظام اسلامی مجاهدین، مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شدند و به پاکستان و یا ایران و تاجکستان و یا روسیه فدراتیف و یا در داخل کشور به مزارشریف یا جلال آباد که از امنیت نسبی بهتر برخوردار بود، فرار کردند تا لا اقل جان خود را از چنگ عدالت اسلامی تنظیمها نجات داده باشند.

**در نظام ایدئولوژیک طالبان،** قوانینی که در نظام اسلامی دولت ربانی وضع شده بود، بشدت مورد تطبیق قرار گرفت و اداره « امر بالمعروف ونهی از منکر» دود از دمار زنان برآورد. زنان از حق تحصیل وکاردر ادارات دولتی محروم ساخته شدند و حتی قیودات شدیدی بر بیرون رفتن زن از منزل وضع گردید. پوشیدن لباس اروپائی و تراشیدن ریش برای مردان ممنوع گردید و تمام مردان مجبور ساخته شدند ریش بگذارند. شنیدن موسیقی در موتر و هوئل و رستورانها و حتی در منزل همراه با دیدن تلویزیون و شادمانی کردن با خنده بلند ممنوع شد. قوانین سنگسار و دست وپای بریدنهای اسلامی رونق گرفت و استدیوم ملی بجای ورزش و مسابقات سپورتی، به میدان قصابی انسانها مبدل شد. دروازه حمام های عمومی بسته شد و پوشیدن لباس پاک و تمیزگناه پنداشته میشد. گرفتن عکس ممنوع گردید و رفتن زن مریض به نزد دکتور مرد قدغن شد، و اکثر مادران در هنگام زایمان به علت عدم واری دکتوران مرد جان میدادند. رانندگان تاکسی و بس ها اجازه نداشتند زانی را در موتر خود سوار کنند که چادری نپوشیده و بجای آن از روسری یا چادر ایرانی استفاده میکردند. هر مردی اگر باخانمی بیرون میرفت، باید اسنادی که محرمیت زن و مرد را ثابت میکرد باخود میداشت، در غیر اینصورت به عنوان زن و مرد بدکاره با سرنوشت شومی روبرو میشد، بدینسان زانی که محرم شرعی نداشتند حتی برای خرید مایحتاج خود دچار رنج فراوان بودند. معهذا اگر زنی با محرم شرعی خود بیرون میرفت، حق نداشت دست به آرایش خود بزند ولباس فیشنی و تمیز بپوشد تا مبادا مردان بالغ دچار وسوسه نشوند. کارمندان دولتی مجبور بودند در وقت نمازظهر با جماعت نمازگزارند و اگر داکتری در اتاق عمل جراحی می بود و آذان نماز را می شنید، مجبور بود کار عمل جراحی را ترک کند، برود اول نماز بخواند و بعد به عمل جراحی خود ادامه بدهد. در منازل مردان مکلف به ادای نماز در مسجد بودند. بدینسان کشور ما در چنگ گروه مذهبی تاریک اندیش و کوتاه بینی افتاد که تصور میکردند علت تمام بدبختی های جامعه ما بخاطر کوتاهی ریش و رفتن زن به مکتب و مدرسه و رواج لباس اروپائی و شنیدن موسیقی و دیدن تلویزیون و ویدئو است. این گروه متعصب و عقبگرا که از مظاهر تکنالوجی ومدنییت جدید بیخبر و از نعمت سواد لازم بی بهره بودند، بدبختی های را که بر اثر ادامه جنگ برادرکشی و مداخله اجانب دامنگیر جامعه ما شده بود، همه را تقدیر مردم بیدفاع و بی دوا و بی نوای افغان میدانستند و حاضر نبودند از موضع خود یک وجب برگردند و زمینه صلح و ثبات و امنیت را فراهم کنند درحالیکه میدانستند توانائی حکومت کردن بر مردم را تا دراز مدت ندارند.

با آنکه طالبان سقوط داده شدند و بر مینای کنفرانس بن، بجای آن یک حکومت عبوری به میان آمد، اما از آنجایی که بخش عمده این حکومت از نیروهای عقبگرای ائتلاف شمال تشکیل یافت، وضعیت اجتماعی، اقتصادی و امنیتی نسبت به زمان طالبان بدتر شده رفت. خطای بزرگ امریکا، پس از سقوط طالبان این بود که قوماندانان وفرماندهان ائتلاف شمال را که سوابق نامطلوبی در ارتکاب جرایم جنگی داشتند، و مسبب اصلی ظهور طالبان بودند، دوباره برگردند مردم سوار کرد. آنان که جز از ایجاد هرج و مرج و پرکردن جیب خود از راه غارت دارائیهای عامه و شخصی به چیزی دیگری نمی اندیشند، بعد از احراز قدرت، بلافاصله دست به اعمال ضد بشری زدند و با درگیریهای مسلحانه رقابتی (از شمال تا غرب کشور) میان جنرال دوستم و جنرال عطا در مزارشریف از یک طرف و میان جنرال اسماعیل خان و امان الله در هرات از جانب دیگر صلح و امنیت را در کشور به مخاطره انداختند. بخش دیگر این ائتلاف یعنی شورای نظار با اشغال کابل و چنگ اندازی بر کرسی های پردرآمد اقتصادی و نظامی بحران نا امنی را در کشور بشدت دامن زدند. گفته میشد نیروهای امنیتی وابسته به شورای نظار با حضور نیروهای ایساف، شپهنگام دست به دزدی و غارت دارائی های افراد و اختطاف اشخاص پولدار و سرمایه داران برگشته از خارج میزدند و با شکنجه کردن اختطاف شدگان، مبالغ هنگفت باج از آنها میگرفتند و بدینسان وضع امنیتی پایتخت را روزتا روز بد و بدتر کرده رفتند. این درحالی بود که هنوز بقایای القاعده و طالبان کاملاً از کشور رانده نشده بودند.

در لویه جرگه قانون اساسی در سال ۲۰۰۳ به علت حضور گسترده رهبران تنظیمی در آن جرگه سرنوشت ساز، با چسپانیدن کلمه "اسلامی" در عنوان نظام سیاسی کشور (جمهوری اسلامی افغانستان) نظام سیاسی را ایدئولوژیک کردند. از آن ببعد هراز گاهی فتواهایی برضد آزادی بیان و اندیشه و رسانه های جمعی و افراد از سوی مراجع دینی

در افغانستان صادر میشود که فریاد و اعتراض جدی مدافعان حقوق بشر و حقوق زنان و آزادی بیان را بدنبال داشته است. محکوم کردن روشنفکران و ژورنالیستان به اشد مجازات، بخاطر خواندن یک مقاله در انترنت و پرنس کردن آن و چاپ قرآن مجید با متن فارسی که در دیگر کشورها به زبان غیر از عربی چاپ و تکثیر شده است و هیچ کسی بخاطر این کار محکوم نشده است، بر بنیاد ایدئولوژیک بودن نظام صورت گرفته و میگیرد که برای قشرجوان و روشنفکر افغان بسیار نگران کننده است. بخاطر ایدئولوژیک شدن نظام سیاسی در کشور، از دیاد خشونت در حق زنان در خانواده ها و ازدواج های اجباری دختران صغیر با مردان مسن، سبب رواج پدیده شوم خود سوزی در میان زنان گردیده و زنان بسیاری تا کنون در ولایات هرات و فراه و هلمند و قندهار و غیره از دست خشونت شوهران و اقارب خود دست بخود سوزی زده اند، تجاوز بر دخترکان ۴، ۵، ۶، ۷ ساله از سوی مردان مسلح و تا تبادل دختران جوان با سگ جنگی در در ولایات شمال کشور بدون آنکه عاملین آن مورد پیگردقانونی و مجازات علنی قرار داده شده باشند و غصب ملکیت های زمین، تخریب منازل مردم با اعمال فشار، دزدی، قتل، بزدان کشیدن افراد در زندانهای خصوصی، سرباز گیری جبری و اخذ مالیات های خود سرانه از اشخاص و اختطاف پسران و تجاوز بر جان و مال و ناموس مردم از مرکز تا ولایات کشور بیشتر از زمان طالبان شده است. در چنین شرایطی ترس بر جامعه زن افغان چنان مستولی است که هیچ زنی جرئت ندارد بدون چادری یا به بیرون از خانه بگذارد.

در قانون اساسی افغانستان با وجود برسمیت شناختن اعلامیه جهانی حقوق بشر، و اشاره به تساوی حقوق زن و مرد، قید شده است که تمام قوانین جاری در کشور مطابق با شریعت اسلامی قابل تطبیق است، یعنی که با ذکر همین قید مفاد تمام مواد دیگری که بر مبنای اعلامیه جهانی حقوق بشر و سایر میثاق های بین المللی رفع تبعیض جنسیتی و عقیدتی ذکر شده، نقض گردیده است. با همین تمسک است که قانون شرعی احوال شخصیه اهل تشیع تنظیم شده و از مجرای ولسی جرگه بدون جروبحث روی مواد آن گذشت و به امضای رئیس جمهور کرزی هم رسیده شد که مورد اعتراض جامعه بین المللی قرار گرفت و به باز نگری سپرده شد.

### پدیده بنیادگرایی در افغانستان

پدیده بنیادگرایی یا اخوانیزم (ایدئولوژی بنیادگرایی اخوان المسلمین مصر) در کشور ما از ۱۹۶۰ به بعد از سوی آن عده افغانهای که برای تحصیل به مصر فرستاده شده بودند آورده شد. از جمله فارغان پوهنتون جامع الازهر مصر یکی هم برهان الدین ربانی بود که بعد از عضویت در شبکه اخوان المسلمین مصر به افغانستان بازگشت (۱۹۵۹). و سپس در افغانستان حزب «برادران مسلمان» یا «جمعیت اسلامی» را بنیان گذاشت. ربانی با سایر اعضای حزبی فعالیت های سیاسی خود را در دهه دموکراسی شروع کرد. موضع گیری خشن و دهشت افگنی اخوانیان افغانستان زمانی به مردم کابل افشا گردید که به پاشیدن اسید (تیزاب) به روی زنان و دختران روی برهنه کابل مبادرت ورزیدند. و با چاقو شکم بعضی از محصلین و جوانان چپی را در پوهنتون کابل پاره کردند.

باید توجه داشت که برداشت اسلام سیاسی از شریعت اسلام برداشتی یک سان نیست. همین اکنون، احزاب اسلامی شیعه از اسلام و اسلامیت تعبیری دارند که با برداشت اسلام و هابی در تضاد است و تعبیر اسلام حنفی، با تعبیر هر دو مذهب فوق الذکر تفاوت میکند. همین تعبیرها و تفسیرهای مختلف از اسلام و شریعت اسلامی است که باعث ایجاد فرقه ها و خشونت و برخوردهای خونین میان تنظیمهای اسلامی در کشور ما گردیده و سرانجام کابل و سایر شهرها را بویرانه های موحشی تبدیل کردند.

بیاد داریم، همینکه حزب دموکراتیک خلق افغانستان قدرت سیاسی را از طریق یک کودتای نظامی در اپریل ۱۹۷۸ تصاحب کرد، و این حزب دست به خشونت برد و به کشتن و بستن و بزدان سپردن سران قومی و روشنفکران تحصیل کرده در غرب پرداخت، مردم مجبور شدند برای حفظ جان و حیات خود به پاکستان فرار کنند و از آنجا دست به عملیات تخریبی و مقاومت آمیز بزنند. رژیم جدید که پایگاه محکمی در میان جامعه نداشت، و با کشمکش درونی بر سر قدرت نیز دچار بود، برای حفظ مواضع خود از حامی ایدئولوژیک خویش، اتحاد شوروی یاری خواست و اتحاد شوروی هم در دسامبر ۱۹۷۹ با اعزام یکصد و بیست هزار قشون خود به افغانستان، در واقع کشور را اشغال کرد و به حمایت از حزب دموکراتیک خلق پرداخت. با سرازیر شدن قشون بیگانه به افغانستان طالع گروه های اخوانی نیز به اصطلاح گل کرد و غرب را به حمایت از آنان واداشت تا قدرت سیاسی را از چنگ رژیم مورد حمایت اتحادشوری خارج کرده در اختیار آنان قرار بدهد.

غرب در تبتانی با پاکستان و حمایت تنظیمهای جهادی در فضای جنگ سرد به زور آزمائی با اتحاد شوروی پرداخت و افغانان را تجهیز و تسلیح کرد و برای مبارزه با قشون سرخ و رژیم کابل، بداخل افغانستان گسیل داشت تا انتقام شکست خود را در جنگ ویتنام از شورویها بگیرد. افغانها در تحت هدایت تنظیم های جهادی با مقاومت قهرمانانه خود سرانجام توانستند، بازی را به نفع غرب ببرند و نه تنها شوروی را وادار به خروج قشون خود از افغانستان نمایند و افتخار بزرگ

تاریخی را نصیب شوند، بلکه زمینه فروپاشی امپراطوری شوروی و استقلال کشورهای آسیای میانه را نیز فراهم کنند، اما متأسفانه که پس از این پیروزی، هنگامی که نوبت به تنظیمهای اسلامی رسید و برمسند قدرت نشستند، چنان روزگاری بسر مردم افغانستان آوردند که بلافاصله همگی مردم از ایشان روگردان شدند و به یاد کفن کش سابق افتادند و برای دوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افسوس میخوردند.

با ورود تنظیمهای اسلامی، جنگهای تباهنک تنظیمی در کابل بخاطر اشغال محلات و ادارات دولتی و غارت اموال و دارائی های عامه آغاز یافت و با پرتاب بمب و راکت و انواع سلاحهای خفیه و ثقیله از یکسو بسوی دیگر شهر، آبادیها را به ویرانه مبدل ساختند و از وحشت و دهشت و کشت و کشتار مردم کارنامه های فراموش نشدنی آفریدند.

جنگ های داخلی، فرقه گرایی، تضادهای قومی و نژادی و چند قطبی شدن، دولت را ناکام ساخت مملکت را به تباهی کشانید و جامعه مدنی را برباد داد. نسلهای اطفال بدون داشتن ریشه و هویت بزرگ گردیدند و هیچ دلیلی بخاطر زنده ماندن بجز جنگ نداشتند. بزرگان در تعذیب و تهدید قرار داشته هیچ چیز را بغیر از قدرت جنگ سالاران نمی شناسند. لخصر ابراهیمی، میانجی سازمان ملل متحد اظهار نمود: " ما بایک دولت ناکام و یک زخم ناسور روبرو هستیم. حتی نمیدانیم از کدام قسمت آن، پاکسازی را شروع کنیم." (احمد رشید، ص ۳۱۰)

تمام نفوس افغانستان نه یکبار بلکه چندین بار بیجا ساخته شده اند. تخریب فیزیکی کابل، شهر را بمانند شهر درسدن "Dresden" آلمان مبدل ساخت. اثری بنام زیربنا که بتواند بقایای جامعه راحتی در پایان ترین سطح غربت تضمین کند، وجود ندارد. کمیته صلیب سرخ بین المللی در سال ۱۹۹۸، تعداد خانواده هایی را که در کابل توسط بیوه ها سرپرستی میشدند ۹۸ هزار خانواده، و شمار فامیل ها را که رؤسای آن ها اشخاص معیوب هستند ۶۳ هزار فامیل قلمداد نمود که ۴۵ هزار آن در همان سال بنام مجروحین جنگ تداوی گردیدند. کسانی که به قتل رسیده اند، تعداد دقیق آن حتی بصورت تخمین هم وجود دارد، یگانه فابریکه های فعال در افغانستان، دستگاه های است که اعضای مصنوعی بدن انسان رامی سازند. (احمد رشید، همانجا)

بر اثر مداخلات مغرضانه کشورهای نیدخل در امور افغانستان، تعصبات زبانی و مذهبی و قومی در افغانستان دامن زده شد و مردم را بجان هم انداخت. رهبران تنظیم های جهادی در افغانستان بدستور حامیان خارجی خود، تمام آثار باقیمانده از تهاجم شوروی را با خاک یک سان نمودند و بر مصیبت و بدبختی مردم افغانستان بیش از پیش افزودند. سر انجام از بطن این نا بسامانیها و خود سربها و بی کفایتی های تنظیم های جهادی، گروه طالبان با حمایت پاکستان در تبتانی با عربستان سعودی و سیا، وارد صحنه سیاسی افغانستان شدند.

در دوره تطبیق شریعت غرای محمدی طالبان، تمام مظاهر تمدن و فرهنگ پیش و پس از اسلام نابود گردید، سران جهادی تا توانستند آثار گرانبهای تمدن قبل از اسلام افغانستان را از موزیم های کشور به یغما بردند و در خارج به حراج گذاشتند، مگر طالبان کرام، آنچه در بیرون از موزیم ها بصورت طبیعی وجود داشت نیز با بمبگذاری از دل کوه ها به هوا پرتاب و کارنامه فرهنگ زدائی خود را با نابودی بتهای بامیان کامل کردند.

بدینسان اسلام سیاسی در افغانستان در جهت تمدن زدائی و فرهنگ ستیزی سیر نمود و بجای تحول و ترقی، کشور را بسوی بدبختی تاریخی سوق داد و با حمایت از بن لادن کشور را به لانه پرورش تروریستان القاعده مبدل کرد که متأسفانه حادثه شوم و ناگوار ۱۱ سپتمبر که به مرگ بیش از سه هزار انسانهای بیگناه در امریکا انجامید، نتیجه اسلام سیاسی یا بنیادگرایی اعلام شد.

امریکا برای انتقام کشی از افراط گرایان طالبان و تروریستان القاعده و بن لادن و حامیان شان، حمایت بین المللی را بدست آورد و بر ضد تروریسم دست به مبارزه بی امان در افغانستان زد. طالبان و گروه القاعده را در افغانستان سرکوب و رژیم طالبان راساقت کرد، مگر رهبر گروه القاعده (بن لادن) و رهبر طالبان (ملامعمر) دستگیر نشدند، و در مناطق قبایلی سرحدی پاکستان که احزاب بنیادگرای اسلامی در آنجا نفوذ بسیار دارند، پناه جستند و از آنجا بکمک برخی از حلقات نظامی پاکستان و تندروان اسلامی نیروهای خود را سازمان میدهند و با حملات پیهم خویش تلفات جانی چشم گیری بر نیروهای ائتلاف بین المللی و دولتی وارد میکنند. افزون برین حزب اسلامی حکمتیار و مولوی حقانی از داخل خاک پاکستان به تقویت بیش از پیش بنیادگرایان طالبان افزوده است، این در حالی است که تا کنون پیروان اسلام سیاسی در کشور تنگ از شانه پس نکرده اند و هریک از فرماندهان تنظیمی قصد دارند نهال بنیاد گرایی را که بدست بیگانه غرض شده است با خون هموطنان ما آبیاری کنند، و این سیر قهقرائی تحول را تا تجزیه و نابودی کشور و فقر استخوان سوز جامعه ادامه دهند.

با توجه به آنچه تا کنون گفته آمدیم، من به عنوان کسیکه از ۵۰ سال به اینسو شاهد و ناظر اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور بوده ام و خوبی و زشتی روزگاران دهه دموکراسی ظاهر شاه و جمهوریت داود و رژیم حزب دموکراتیک خلق و حاکمیت اسلامی تنظیمهای جهادی را با تمام وجود حس کرده ام. و تا کنون با هیچ حزب و گروه و سازمان سیاسی چپ یا راست، تندرو یا کندرو و وابستگی نداشته ام، میخوام به هموطنانم خاطر نشان نمایم که حکومت های ایدئولوژیک چه

غيراسلامی وچه اسلامی برای مردم کشور فاجعه آفرین بوده است. حکومتی که توسط گروه طالبان یا گلبدین ویا ربانی و سیاف و محسنی و شرکاء، بار دیگر در این کشور استقرار یابد، فاتحه این کشور را باید خواند، زیرا در سرشت اخوانیزم، بنیاد گرائی نهفته است و چون اسلام سیاسی نمیتواند خود را با شرایط و نیازمندی انکار ناپذیر عصر و زمان تطابق دهد، برای جبران شکست خود ناچار به تروریسم پناه می برد. همان تروریسمی که مردم ما و جهان متمدن از آن نفرت دارند و برای ریشه کن کردن آن دست اتحاد بهم داده اند.

اسلام سیاسی که با دست بریدن و سنگسارها و حد زدن و تعزیر هایش جز توشه گران فقر و جهل و فساد و بیماری و عقب ماندگی چیزی برای مردم تحت سلطه اش به ارمغان نیاورده، تا چه وقت میتواند، به نیاز های آشکار و اجتناب ناپذیر زمان، فقط با گردن زدن و اعدامها و آدم کشیهای مقدس پاسخ بدهد؟

اسلامی سیاسی که در سیمای نظام طالبان با بستن یا سوختن مکتب و مدرسه بر روی دختران و زنان تبلور می یابد، جز بیسوادی و فقر روزافزون توده های میلیونی، راه به هیچ بهشتی نمی برد و هریک از این گونه نظامها جداً دچار ورشکستگی سیاسی و اقتصادی است و امروز در تحت فشار مطلق سیاسی جهان متمدنی قرار دارند.

با وجود همه سخت گیری های دنیای اسلامی، در دهه نود قرن بیستم، چه در دوره حکومت اسلامی برهان الدین ربانی (۱۹۹۲ - ۱۹۹۶) و چه در دوره تطبیق شریعت «اسلام ناب محمدی» طالبان (۱۹۹۶ - ۲۰۰۱)، بر اثر جنگ ها و آدم کشی های وحشتناک بخاطر کسب قدرت میان طالبان و تنظیم های جهادی، حدود ۹۰ هزار از مسلمانان مهاجر افغانی در پاکستان - که امید خود را از بازگشت امنیت و آرامش در حکومت اسلامی طالبانی از دست داده بودند - از دین اسلام به دین مسیح روی آوردند و خود را از جنگ مجازات پیشوایان اسلامی نجات دادند و از پاکستان بدر رفتند. رهبران اسلامی افغانستان نیز از این ناحیه هیچگونه ابراز نگرانی دینی نکردند، شاید درک کرده بودند که برگشتن مردم از اسلام، نتیجه تجرّف فکری و جزم اندیشی بنیاد گرایان اسلامیت.

به گفته دکتر شفا، مشکل در این است که در چنین دوران بی سابقه ای از رشد فکری بشریت متمدنی، «بنیاد گرایان» نه تنها مطلقاً امکان آنها ندارند که بخش غیر مسلمان جهان را، به قانون اسلام در آورند، بلکه در محدوده دنیای اسلامی خود نیز روز بروز بیشتر با واقعیت های جهانی فاصله میگیرند. بنیادگرائی هائیکه به نام خدا و اسلام بر تقریباً سراسر این مجتمع بیش از یک میلیارد نفری - گاه از جانب خود حکومت ها و گاه از جانب افراط گرایانی غیر مسئول - حکم فرماست، در همه جا پاسخهای غلطی است که به پرسش صحیح داده میشود. پرسش صحیح اینست که برای تعدیل شرایط ظالمانه و بیرحمانه اقتصادی جهان امروز که بخش اعظم مردم آنها قربانی گرفته است، چه می باید کرد؟ و پاسخ غلط این تصور است که با آدم کشی های مقدس یا از طریق رژیمهای از نوع ولایت فقیه و طالبان میتوان چنین مشکلی را حل کرد.» (دکتر شفا، تولدی دیگر، ص ۳۷)

بنابراین مردم نباید فریب سخنان پر طنطنه ملاحی مدرن سیاسی را بخورند، تا دوباره بدام این جلاخان خون اشام در لباس مدعیان اسلام ناب نیفتند. باید پذیرفت که علت این همه عصیانها و از دین بیزار شدن و نا هنجاری ها زیر سر همین رهبران اسلام سیاسی است که از دین متاع پر سودی برای خود شان ساخته اند و به سودجویی و منفعت پرستی پرداخته اند. یکی از موارد سودجویی متعصبین دینی طرح و پیشنهاد قانون احوال شخصیه اهل تشیع است که بصورت آشکارا و رسمی زن را در حالت بردگی در اختیار مرد قرار میدهد و از او یک موجود بی اراده و فاقد حقوق انسانی تراشیده است.

برای بی رونق ساختن دکان سودجویانی که از دین به عنوان ابزاری جهت فریب دادن مردم یا بزرگ جلوه دادن خود و کوچک نمودن دیگران و تحت تاثیر در آوردن عواطف و احساسات انسانها سوء استفاده می کنند، بهترین وسیله آموزش علم و دانش برای بیدار کردن و آگاه ساختن مردم است تا هر کس شخصاً بفهمد که دین چیست و بداند که برای چه آنها احترام می کنند؟ و واعظان دین چرا به آنچه تبلیغ می کنند، خود کمتر بدان عمل میکنند؟

می باید رهبران بنیادگرای وابسته به کشورهای بیگانه را که مسببان اصلی ویرانی کشور و ناقضین حقوق بشراند افشا کرد و در صورت امکان آنها را به چنگ عدالت سپرد تا فرزندان ما از دست ایشان نجات یابند و آینده نیکی در پیشرو داشته باشند. بر روشنفکران و آگاهان و عناصر وطنخواه و چیز فهم است تا به اختلاف سلیقه ای خود پایان دهند و برای عقیم ساختن روحانیت بنیادگرا که اینک مورد تنفر مجامع بین المللی نیز قرار دارد، دست به مبارزه پیگیر سیاسی بزنند و کشور شان را از چنگ اهریمن بنیادگرائی نجات بخشند، زیرا بنیادگرائی قصد دارد که روشنفکران همچنان از کشور بدور باشند و تجربه و خرد و امکانات فنی خود را در جهت عمران و وطن بکار نگیرند، تا میدان برای شان خالی بماند، در عین حال امکانات مالی و اقتصادی را که دول پیشرفته جهان برای عمران و دوباره سازی افغانستان وعده داده اند خنثی کند، و احیاناً جامعه متمدن را از پرداخت کمک به این کشور جنگ زده و ویران و فقیر دلسرد و پشیمان نمایند، که هرگز چنین مباد!

**جهان بينی نظامهای ایدنولوژیک:**

در مورد جهان بینی نظام های ایدنولوژیک، یکی از هموطنان صاحب نظرما، آقای هجاگو ننگرهاری، مقالتهی ممتع زیر عنوان "نجات دهندگان را نجات دهید" در افغان-جرمن آن لاین اخیراً به نشر رسانده که حیفاً می آید آنرا در اینجا بازتاب ندهم. ایشان مینویسند: "دانسته های امروزی ما در مورد پیامدهای متوالی دو حاکمیت چپ و راست، جمهوری (به اصطلاح دیموکراتیک خلق) و جمهوریهای اسلامی، و تجاوز نظامی شوروی مرحوم و نیمه جان و تجاوز نظامی آمریکا که هر دو موازی هم و در کنار هم شروع شد، هنوز حکم مشتی از خروار را هم ندارد. نتنها تلفات جانی و خسارات مدنی این دو تهاجم به تنهایی بیشتر از بزرگترین انفجار اتمی قرن بیست بوده، که اثرات بد معنوی و اخلاقی آن تا چند نسل دیگر اندیشه و رفتار انسانهای آزاد افغان را خواهد آزد.

همین دو گرایش سیاسی چپ و راست، در افغانستان در سی سال گذشته با گرایشهای توتالیتریستی، تام گرای، منم منم کردنها، مردم و جامعه را بدبخت و بزرگترین ضربه بر جامعه زدند. هر دو گرایش چپ و راست، با افکار توتالیتریستی و تام گرای شان، دارای یک جهانبینی شفا بخش هستند. هر دو جریان مشروعیت خود را در یک جبر می دانند: جبر تاریخی، طبقاتی، الهی، نژادی و غیره. این جبر نه بر اساس واقعیات اجتماعی که بر روی یک ایدئولوژی، یک جهانبینی، بنا شده است. این جهانبینی یا ایده برای آنها حقیقت مطلق است، که تنها دست یافتن انسان به آرمانشهر آنهاست. برای تطبیق افکار خود از هروسيله ای بهره می جویند، حتی از قهر عریان. جهانبینی شان مطلق و جهانشمول است. پیروان این ایده های مطلق هموارکننده گان راه رسیدن به هدف شان می باشند. چون حقیقت آنها مطلق است، پس دو راه بیشتر وجود ندارد، سفید و سیاه، سایه روشن بی معنی است. یا مطلق درست یا غلط. دنیا به دودنیای دوست و دشمن تقسیم می شود. دشمن از نظر این دونظام می تواند ضدانقلاب، خرده بورژوا، ملحد، کافر، یهودی، نامسلمان و غیره باشد.

همه چیز در دست رهبر است، افکار دیگر از نظر آنها فاسد و انحرافی، ضد انقلابی، خرده بورژوایی، غیر اسلامی و غیره ارزیابی میگردد. برای از بین بردن هویت فرد و شخصیت فردی تلاش می کنند. می خواهند انسان جدیدی ساخته شود که تصورات او، همان تصورات حزب و رهبر باشد.

حزب و رهبر تعیین کننده افکار، عقاید و رفتار و کردار شهروندان می شوند و آنرا کنترل می کنند. برای اطاعت مطلق از حزب، رهبر و حکومت نابودی کامل فردیت و شخصیت فردی ضروری می گردد.

در همچون نظام ها می خواهند انسان نوین تربیت کنند، انسان ناب اسلام سیاسی، سوسیالیست نوین، کمونیست نوین باید تربیت شوند. محتوا را حزب و سران حزب تعیین می کنند. هدف از انسان نوین نزد آنها، یعنی اینکه مطلقاً سرسپرده و فرمانبر باشد، عقل تابع داشته باشند. رای و خرد فردی را ممنوع می کنند. اندیشیدن مستقل وجود ندارد، فقط در چارچوب برنامه ها، سیاستها، معیارها و ارزشهای از پیش تعیین شده مجاز است. خواست شهروندان در این دو نظام مطرح نیست. مخالفین از نظر آنها توانایی درک حقیقت را ندارند، پس منحرف اند. اینها خود را همواره توجیه آرمانی می کنند، بنام میل و اراده، همگانی حرف می زنند و ویرانی جامعه را ضرورت تاریخی، طبیعی یا الهی برای رسیدن به هدف بیان می کنند. آنها اراده گرایان ایده آلیستی هستند که می خواهند چرخ تاریخ را بنا بر میل و اراده خود بگردانند. رهبر در این هر دونظام سمبول جهانبینی آن است. رهبر مظهر وحدت و یگانگی افراد جامعه و حکومت است. رهبر خدشه ناپذیر می شود، قدرت سیاسی تقسیم ناپذیر میشود و در راس رهبر قرار دارد. رهبر مقدس می شود، قدرت رهبر باید همواره از راه مدرنترین شیوه های مغز شویی و عوام فریبی و با اعمال قهر و خشونت، حفظ و گسترش پیدا می کند.

هر دو حاکمیت چپ و راست، ضد آزادی های فردی و اجتماعی، ضد لیبرالیزم، ضد هومانیزم، ضد روشنفکران و روشنگری، ضد دیموکراسی های لیبرال، ضد عقل و خردگرایی، مخالف ارزشهای نوین، ضد حقوق بشر، علیه تقسیم قوا و کنترل آن توسط شهروندان، ضد پلورالیسم اجتماعی و غیره بودند و هستند. کسانی که از جهانبینی و از سیاستهای مجاز پیروی نکنند، نزد آنها دشمن تلقی می شوند.

در همین دو شیوه تفکر، چپ و راست فردی که مستقل بیندیشد و به دنبال ارزشهای فردی خود برود، اصولاً جایی ندارد. فرد در نظام، در جمع، در طبقه یا حزب، در امت یا حزب الله، در این و آن نژاد حل می شود. کار فکری در این جا تقبیح می شود. راه و روش زندگی فرد، همان راه و روشی است که حزب، رهبر و حکومت از بالا تعیین می کند. پلورالیسم اجتماعی اصولاً نفی می شود. بخاطریکه حقیقت نزد آنها یکی است، و آن حقیقت حزب، حکومت و رهبر است.

هر دو گرایش سیاسی چپ و راست به یک حزبی اعتقاد دارند. حزب موجود، حزب حاکم، حزب حکومتگران. رهبر در راس حزب قرار دارد و سمبول اتحاد و همبستگی حزب است و رهبر و حزب خطا ناپذیر است. برای سرکوب هر نوع مقاومت در درون جامعه از دو ابزار اساسی سرکوب استفاده می شود، پولیس مخفی و ایجاد رعب و وحشت



توسط توده های طرفدار حکومت . تا هیچ فردی احساس اطمینان به فردای خود نداشته باشند و همواره در ترس زندگی کنند. در این جا بی قانونی تنها تعریف قانون می شود. رسانه های گروهی در انحصار حزب و حکومت قرار دارد. ماموران ایدئولوژیک آنها در همه جا حاضرند، امنیت زندگی خصوصی از بین می رود. همه باید به یک نوع فکر کنند، آن نوعی که حزب و حکومت تعیین می کند.

هر دو گرایش سیاسی عمدتاً سنت گرا اند. ادبیات، شعر، نقاشی، سینما، تئاتر، و همه باید دارای یک محتوا باشند. محتوای آنها باید همان ارزشهای تعیین شده از طرف حزب و حکومتگران باشد. هر دو گرایش ضد روشنگری و روشنفکران اند، زیرا که روشنگری نقطه مقابل تاریک اندیشی آنهاست. توانایی، استعداد و خلاقیت و تخصص فقط در رابطه با محتوا و اهداف حزب و حکومتگران معنا دارد. برای آنها ایمان تعیین کننده است، ایمان به ایده و اعتقاد به حکومتگران.

در حاکمیت ملایبانی، ملا عمر، ملا گلبدین، ملا سیاف، ملاخلیلی، ملا مسعود و غیره، هدف ایجاد جامعه قسط اسلامی، جامعه ناب اسلام سیاسی... قوه قضایی، نه ارگان مستقل از حکومت گران، بلکه یکی از ابزار اصلی تحقق اهداف آنهاست. و ابزاری است به سوی آرمانشهر. ترور و تروریسم سیستماتیک تبدیل به نهادی سازمان یافته با پشتیبانی حزب و حکومتگران، برای سرکوب دشمنان و مطیع ساختن و مطیع نگهداشتن شهروندان می شود. ترور، همواره در طول تاریخ وجود داشته است، بخصوص در قرون وسطی و در دوران انگیزاسیون. یعنی ترور محصول این دو نظام نیست. اما در این دو نظام ابعاد آن وسیع و توده ای می شود و به عنوان یکی از ابزار های اصلی حکومت و حزب همواره بکار گرفته می شود.

این دو گرایش سیاسی چپ و راست تلاش می کنند، از راه تبلیغات و ترور، تعلیم و تربیت یا رعب و وحشت، جامعه را یکدست و هماهنگ کنند تا راه و روش زندگی شهروندان و اندیشه آنها یکی شود، سوسیالیست و کمونیست نوین و مسلمان ناب سیاسی. در این رابطه محدوده فردی و زندگی خصوصی از میان می رود، فرد باید قربانی جمع شود و زندگی او فقط در جمع و برای اهداف آن معنا داشته باشد. اینها همیشه دشمن تراشی می کنند و همواره نیازمند یک دشمن خارجی اند تا به این رقم وحدت میان توده ها و رهبری از میان نرود. دشمن طبقاتی، خرده بورژوا، امپریالیسم، ضدانقلاب، یهودیان، کافر، نامسلمان و غیره.

در این دو سیستم دوزخی تعریف دشمن حزب و نظام، در انحصار حزب و حکومتگران است. ضد انقلاب، خرده بورژوا، نماینده فئودال ها، عوامل امپریالیست، ضد اسلام، ضد شریعت و غیره را فقط حزب حاکم و حکومتگران تعریف و معین می کنند. این دو گرایش دوزخی در اساس، ذات و نفس خود ویرانگرند. ویران می کنند تا به روی ویرانه ها، جامعه جدید توحیدی ایشان را بنا کنند. هر دو نظام در برابر حکومت شوندگان و دشمنان نظام و حزب حاکم، وحدت و یگانگی دارند. جنگ قدرت جناحها، اختلافات میان آنها و رهبران حزبی همواره موجود بوده است.

جهانبینی اسلامیت ها، اسلام ناب سیاسی، یعنی برداشت بخصوص و بنیادگرایانه از یک مذهب و ایده آلهای آن است. ارزشهای این جهانبینی مطلق و جهانشمول اند، مکتب آنها کامل و مقدس است و برای هر چیزی، از پیش از تولد تا پس از مرگ، دستور العمل دارد.

جنبش سیاسی بنیادگرایی، متعصب و شبه نظامی است که هدفش ایجاد امپراطوری اسلامی و بازگشت به دوران با عظمت شگوفایی آن است. اسلامیتها، بنیادگراها و بنیادگرایی آنها یک آپارتاید فرهنگی، سیاسی و مذهبی است. مردمان را، بر اساس اعتقادات دینی مذهبی آنها، به خوب و بد و بد و بدتر، تا سزاوار مرگ تقسیم می کنند. اینها برای همه مسایل اجتماعی، پاسخی ساده اندیشانه، عوام پسند پوپولیستی، اما قابل فهم دارد. در این جا نیاز زیادی به عقل و منطق نیست. مبارزه ساختگی و پوچ ارزشها بر علیه ضدا ارزشها دامن زده می شود، مجموعه ای از تصورات و پیش قضاوتی های پوسیده و نادرست بر علیه افراد گروهها و اقشار اجتماعی دیگر سامان و سازمان داده می شود.

هر دو گرایش چپ و راست بر عقب افتاده ترین نیروهای اجتماعی و سیاسی تکیه می کنند و برای هدایت توده ها نیاز چندانی به عقل و استدلال، منطق و برهان نیست. می باید به نیازهای روحی و روانی آنها پاسخ مثبت داد. و تبلیغات و مغز شویی این دو گرایش حرفی ندارد و به آسانی توده ها را به حرکت می آورند.

اعضا و توده های این احزاب علاقه به شنیدن، تجزیه و تحلیل های علمی و پیچیده ندارند. به آنها باید دوست و دشمن را نشان بدهند. برای آنها تبلیغات ساده، یکسان تکراری و قابل فهم مرتباً تکرار می شود. قوانین جاری این دو حاکمیت، که وسیله ای برای حفظ و تحکیم قدرت آنها ساخته شده است، آنچنان جوی بی اعتمادی و عدم امنیت قضایی بوجود می آورند که با جان و شرف و مال هر کس و در هر زمان، بنابر اراده و میل حزب، رهبر و متشرع می توانند بازی بی

رحمانه کنند. [hejahgo@yahoo.com](mailto:hejahgo@yahoo.com)

با این شرح میتوان درک نمود که برای جامعه عقب مانده و بدبخت افغانستان یک نظام ایدئولوژیک چقدر ترازیک و فاجعه بارو دور از خردگرایی است. پایان